



هزاره‌ی کدام کس؟ چپ یا راست؟

دانیل سینگر — برگردان: ارژنگ آزاد

دانیل سینگر روزنامه‌نگار و متفکر فرانسوی در ایران ناشناخته نیست. سال‌ها پیش در اوج جنبش همبستگی در لهستان به غیر از کتاب ساخت اقتصادی و جنبش کارگری لهستان (برگردان علی مازندرانی، انتشارات آگاه، ۱۳۶۱) مقالاتی نیز از او به چاپ رسید. بعدها نیز در جریان تحولات شوروی مقالات دیگری از او در مطبوعات فارسی منتشر شد. مقاله‌ی حاضر بخشی از کتاب تازه انتشار یافته‌ی او با عنوان هزاره‌ی کدام کس؟ آن‌ها یا ما؟ است. دانیل سینگر در دسامبر ۲۰۰۰ درگذشت.

ما می‌خواهیم جهان را دگرگون کنیم و از این‌رو بیان‌دیشیم که چرا مردم اکنون کم‌تر از ۱۵۰ سال پیش - هنگامی که مارکس و انگلس مانیفست کمونیست را می‌نوشتند یا در آغاز همین قرن، پیش از انقلاب بلشویکی - به امکان فراتر رفتن از حاکمیت سرمایه اطمینان دارند. دو دسته توضیح به گردِ باورِ رو به افول عمومی درباره‌ی اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم و ترمیم‌پذیری نامنتظر سرمایه‌داری تنیده است.

ما به حق انکار می‌کنیم که سوسیالیسم اصلاً در اروپای شرقی وجود داشته است و از پذیرفتن این‌که جنایات استالین جزئی از یک سند ادعایی سوسیالیسم است سرباز می‌زنیم. اما ۱۹۱۷ تاریخی در میراث ماست، و ما می‌بایست از آن‌چه پس از آن روی داد درس‌ها بیاموزیم. از این‌رو اموری که مسلم و بدیهی گرفته شده است اکنون می‌بایست مورد توجه قرار گیرد و اغلب رد و نفی شود. مثلاً به طرزی مبهم فرض گرفته می‌شد - گو که مسلماً هرگز آشکارا گفته نمی‌شد - که همین که انقلاب روی داد پیشرفتی کم و بیش صاف و هموار، کمابیش بی‌وقفه و محتوم به سوی آینده‌ی سوسیالیستی انجام خواهد پذیرفت. اکنون می‌دانیم حتا اگر نیروهایی که به جست‌وجوی

سوسیالیسم برمی‌آیند بتوانند در کشورهای پیشرفته‌ی اروپای غربی به قدرت برسند، مرحله‌ی گذار، دوره‌ی دراز خواهد بود و به جای آن‌که صاف و هموار باشد، آکنده از دشواری‌ها و خطرها، و اگر نه دقیقاً حرکتی معکوس، که دست‌کم بازگشت‌هایی [به سرمایه‌داری] ممکن خواهد بود.

برای عمر طولانی سرمایه‌داری دو دلیل موجود است: یکی این‌که بسیار بیش از آنچه مارکس گمان می‌برد طول کشید تا حاکمیت سرمایه به همه جای جهان گسترش یابد و اشکال ماقبل سرمایه‌داری را در مناطق فتح شده از میان بردارد؛ بندهایی در مانیفست کمونیست که درباره‌ی توسعه و گسترش خارجی [سرمایه] سخن می‌گوید، گویی همین امروز درباره‌ی جهانی شدن [سرمایه] نوشته شده است. طبعاً لازم نیست سرمایه‌داری پیش از آن‌که صحنه‌ی تاریخ را ترک کند بر سراسر گیتی بتازد و هر سوراخ سنبه‌ای را بکاود. می‌توان و باید سرمایه‌داری را دیرگاهی پیش از این مرحله از میان برداشت. با این همه این مجال برای گسترش، در فرایند بقای سرمایه‌داری، به آن کمک کرده و هنوز نیز تا حدودی به آن کمک می‌کند. دومین دلیل برمی‌گردد به دست‌کم گرفتن ظرفیت و توانایی سیستم در خصوص آن‌چه ما رشد تحریف شده می‌خوانیم، رشدی که با خلق نیازهای ساختگی و دروغین و بهره‌گیری اسراف‌آمیز و تعمدی از منابع ایجاد می‌شود. چنان‌که صاحب‌نظری گفته است، تبلیغات و کهنگی، شیوه‌های پیچیده‌تر و پیشرفته‌ی نابود کردن ارزش است تا به آتش کشیدن قهوه [ی مازاد برای حفظ قیمت‌ها در بازار].

یکی از جذابیت‌های بزرگ مارکسیسم پیوندِ ظرفیتی بود که میان ضرورت اقتصادی و اراده‌ی سیاسی برقرار می‌کرد: نظام سرمایه‌داری از لحاظ تاریخی محکوم به نابودی به نظر می‌آمد؛ و تکامل عینی نیروهای تولیدی تضادی‌اش را تشدید می‌کرد، اما فقط زیر فشار و عامل ذهنی و ضربه‌های جنبش انقلابی کارگری از پا درمی‌آمد. این نظریه می‌تواند صورت روایتی بسیار جبری و فATALیستی به خود بگیرد که شاید بتوان آن را در قالبی خلاصه کرد که به **کالون** نزدیک‌تر است تا مارکس: مقدر است که به بهشت بروید با این حال تنها از راه عمل یا با اطاعت خود سزاوار بهشت خواهید بود. پیش از جنگ جهانی دوم در دوره‌ی بین‌المللی دوم این نظریه به تفسیری بسیار مکانیکی فروکاسته شد که بر مبنای آن نیروهای تولیدی کم و بیش همین کار را به کمک جنبشی مقدر اما منفعل، خود انجام می‌دادند. سپس در دوره‌ی اتحاد شوروی و به ویژه در دستان استالین، کل این ترکیب درهم شکست. هیچ نیازی به فشار از پایین نبود، زیرا تکامل اقتصادی رفته رفته مرحله‌ی کمونیسم را به روسیه می‌آورد؛ در عین حال همه‌ی انواع میان‌بُرها امکان‌پذیر بود؛ در ۱۹۳۶ در اوج تصفیه‌های خونین اعلام شد که اتحاد شوروی به مرحله‌ی ماقبل آخر رسیده است، هم‌اکنون جامعه‌ی سوسیالیستی است و کمونیسم را در افق پیش روی خود دارد. بدین‌سان، برای رسیدن به قله از شهروندان شوروی انضباط آهنین و از خارجیانِ مطیع وفاداری طلب می‌شد به نحوی که اتحاد شوروی بتواند به سرنوشت تاریخی خود دست یابد. همه می‌دانیم که بر سر این آمیزه‌ی نامقدس باور مذهبی و انضباط سربازخانه‌یی چه آمد.

اگر می‌خواهیم پیوند دیالکتیکی میان جنبش و هدف‌اش را بهبود بخشیم باید به تمایزهای تاریخی روشنی میان واقعیت، ضرورت و اجتناب‌ناپذیری قایل شویم. سوسیالیسم ممکن است امکانی تاریخی یا حتا ضرورتی برای امحا و انهدام شرّها و بدی‌های سرمایه‌داری باشد اما این به آن معنا نیست که سوسیالیسم به نحو اجتناب‌ناپذیر جای سرمایه‌داری را خواهد گرفت. گسست از این برداشت فATALیستی به یک اعتبار به معنای بازگشت به گذشته‌ی دورتر

است و آن هنگامی است که در سوسیالیسم به چشم امری نگریسته نمی‌شد که ناگزیر اتفاق خواهد افتاد، زیرا همیشه این امکان وجود خواهد داشت که، اگر بخواهیم اصطلاح **رُزَا لُوکْزَامبورگ** را نقل کنیم، توحش بازی را ببرد. به ویژه آن‌که شک و عدم قطعیت در مورد نتیجه‌ی برانفعالی، اطاعت یا تسلیم و رضا دلالت ندارد، بلکه برعکس بر شرکت عظیم‌تر، فعال‌تر و پیکارجوتر حکم می‌کند، زیرا در محدوده‌های شرایط عینی، آینده چیزی خواهد بود که ما آن را می‌سازیم. و این اعتقاد و فعالیت تازه و نو آمده به ویژه امروز مورد اقبال خواهد بود، چرا که قدرت طبقه‌ی حاکم و نخوت و تکبر ایدئولوگ‌های آن عمدتاً به دلیل ضعف، تسلیم و پذیرش قواعد بازی نظم مستقر از طرف ماست.

در دور ریختن توهم و فرو افکندن یقین‌هایی که روح انتقادی، و با همین استدلال، ظرفیت و توانایی عمل مستقل را فلج می‌کند هیچ چیز دلسرد کننده‌ای وجود ندارد. در واقع، اگر به دلیل عامل زمان نبود، که خواهیم دید که افق را تیره و تاریک می‌کند، من درباره‌ی آینده این همه بدبین نمی‌بودم. غرب، به ویژه اروپای غربی، ممکن است جایی باشد که فرصت بعدی دست می‌دهد. اما این سخن حدس و گمان است و پیش‌بینی علمی نیست. به ویژه اکنون همه چیز را باید در زمینه‌ی بین‌المللی ملاحظه کرد. زمان آشکارا رو به تغییر است. بی‌آن‌که بخواهیم به پیش‌گویی‌های فاجعه‌آسای مرگ محتوم سرمایه‌داری بازگردیم، حق است و خامت فزاینده‌ی بحران اقتصادی و ملزومات آن را یادآوری کنیم.

در عرض یک سال «ببرهای آسیایی» مشهور به عنوان یک گونه‌ی اقتصادی از صحنه محو شدند. در تایلند، کروی جنوبی و جاهای دیگر هم‌چنان که شمار فزاینده‌ی از کارخانه‌ها و بانک‌ها رو به ورشکستگی می‌گذارند، بی‌کاری به نحو چشم‌گیری افزایش یافته، سطح زندگی پایین آمده و فقر و تنگدستی گسترش یافته است. ژاپن در قلب این طغیان منطقه‌ی هم‌چنان به اعمال فشار رو به پایین ادامه می‌دهد، و چین که تجارت خارجی‌اش سخت لطمه دیده است، دیر یا زود، واکنش نشان خواهد داد. بحران را دیگر نمی‌توان فقط آسیایی توصیف کرد، همان‌گونه که در واقع هیچ‌گاه نیز فقط آسیایی نبوده است. عدم پرداخت بدهی روسیه در ۱۷ اوت گذشته، سقوط متعاقب روبل و عواقب و پیامدهای این وضع در آمریکای لاتین بر ماهیت بین‌المللی این بحران تاکید دارد. قدرت‌های غربی، به ویژه ایالات متحد، با کمک صندوق بین‌المللی پول این موقعیت را مغتنم شمردند تا موانع سلطه‌ی اقتصادی خود را در آسیا از میان بردارند. اما در عین حال به نظر می‌رسد تسلط خود را بر چیزی از دست می‌دهند که به بحران اضافه تولید سرمایه‌داری کلاسیکی می‌ماند که حرکت‌های مهارناپذیر سرمایه بر شدت و حدت‌اش می‌افزاید. تاثیرات فوری و بی‌واسطه‌ی این وضع بر جنبش کارگری در سطح قضیه متناقض‌نما بود. اتحادیه‌های کارگری مبارزه‌جوی کروی جنوبی در همان حال که روحیه‌ی ستیزه‌جوی خود را نشان می‌دادند، به وضع تدافعی کشیده شدند، و هم‌تایان نوخاسته‌ی اندونزیایی آن‌ها ممکن است در مهار کردن خشم بی‌کاران و میلیون‌ها کارگر تقریباً گرسنه برای ترتیب دادن حمله‌ی سازمان‌یافته بر رژیم‌هایی که پس از فرار **سوها رتو** با تکیه بر ارتش سر پاست مشکل داشته باشند. با این همه ثبات اقتصادی رو به افول در سراسر جهان پیامدهای سیاسی خواهد داشت. اعتماد به نفس جسورانه‌ی مبلغان دستگاه حاکم بر پایه‌هایی استوار است که دیگر محکم‌تر و باثبات‌تر از سهامی نیست که به اوج‌های بی‌سابقه‌ی در بازارهای بورس غرب می‌رسد.

علت دیگر خوشبینی احتیاط‌آمیز این است که جهان اکنون دارای وسایل و ابزارهای مادی و فکری است که می‌تواند به مدد آن‌ها از عهده‌ی مسایلی که باید حل کند برآید. نه این‌که ما می‌توانیم زیرساخت مدرن را بگیریم، برچسب دیگری به آن بزنیم و اعلام کنیم که در جامعه‌ی متفاوت زندگی می‌کنیم. سازمان و ابزارهای کار، و سرانجام خود مردم باید در سراسر یک دوره‌ی طولانی تغییر و تبدیل یابند و دگرگون شوند. و باز نه این‌که باید در آرزوی بهشتی گمشده یا خلوص زاهدانه باشیم. در حالی که واکنش رومانتیک در برابر وحشت‌های سرمایه‌داری مایه‌ی انتقادی بسیار ارزشمند را سبب شده است، ما نمی‌توانیم به جست‌وجوی راه‌حلهایی برآیم که نگاه به پشت سر دارد. این هم نیست که همه‌ی نیازهای معاصر، حتا نیازهایی که به‌طور مصنوعی ایجاد می‌شوند، زیادی‌اند. بازگشتن به فقر و کم‌یابی گذشته در حکم بازگشت به جامعه‌ی بی‌رنگ و بو و هولناکی است که در بازننگری، امکان آرمانی شدن نخواهد داشت. ما دارای سطحی از آموزش و دانش بالقوه‌ایم که می‌توانیم از عهده‌ی گذار به جامعه‌ی نو برآیم بی‌آن‌که واگشتی به کم‌یابی یا اتکایی غیرانتقادی به ابزارها و ساختارهای اجتماعی موجود داشته باشیم.

در مرحله‌ی توسعه و تکامل کنونی، جهان برای نوع خاصی از حاکمیت بین‌المللی فریاد می‌کند. ما نیاز داریم درباره‌ی هدف رشد بازانديشی کنیم، بر توسعه نظارت کنیم و از روی عقل و دقت و موشکافی تصمیم بگیریم که اگر می‌خواهیم از فجایع زیست‌محیطی اجتناب ورزیم، می‌بایست کدام مواد شیمیایی به کار گرفته شود و کدام تغییرات زیست‌شناختی را می‌توان روا داشت. ما به همکاری و هماهنگی نیاز داریم تا به بررسی جنایت‌های بین‌المللی پردازیم اما در عین حال برای مبارزه با بیماری به نحو کارآمد در مقیاس جهانی نیز به این مشارکت نیازمندیم. اگر قرار است همکاری بین‌المللی برنامه‌ریزی شده جای ترکیب کنونی اضافه تولید و مصرف ناکافی را بگیرد، می‌توانیم تقریباً به سرعت بی‌کاری را از میان برداریم، گرسنگی را محو کنیم و فقر را در سطح جهان کاهش دهیم. در واقع با دانشی که در اختیار داریم، کار و سطح زندگی آبرومندانه برای همه، هدفی دست‌یافتنی است. نکته‌ی زجرآور این‌جاست که این هدف هم بسیار نزدیک است و هم بسیار دور. در حالی که می‌توانیم پرداختن به این هدف را بی‌درنگ آغاز کنیم، اگر به نظم موجود بچسبیم، هرگز نمی‌توانیم به این هدف برسیم. شکاف میان موجود و ممکن، تقابل میان توانایی تکنولوژیک خیال‌انگیز ما و پوچی سازمان اجتماعی‌مان - اگرچه این دیوانگی دارای منطقی سرمایه‌دارانه است - چنان است که آدمی گرایش دارد امیدوار باشد که در آینده‌ی نه چندان دور وادار شویم مسیر را تغییر دهیم.

دیر یا زود؟ به زمان نیاز داریم. زمان برای آن‌که گریبان خود را از درس‌های عبرت‌آموز حاصل از تراژدی شوروی از راه ایجاد و تجدید باور اساسی به امکان‌پذیری و ارزش عمل جمعی برهانیم. زمان برای آن‌که از نو پیوندهای نزدیک‌تری در فراسوی مرزها ایجاد کنیم، نه برای آن‌که اترناسیونال تازیه‌ی با ستادهای فرماندهی و اعضای مطیع و فرمانبردار تاسیس کنیم بلکه برای آن‌که اطلاعات و تجربه مبادله کنیم، و سپس به تدریج تاکتیک‌ها و استراتژی را هماهنگ کنیم. زمان برای آن‌که جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی گرد هم آیند، باز نه برای آن‌که آرمان‌شهر آینده را با جزییات تمام ترسیم کنند. بلکه برای آن‌که درباره‌ی ویژگی‌های روشن جهانی که در جهت آن تلاش می‌کنند به توافق برسند - جامعه‌ی که با محدودیت‌های زیست‌محیطی‌اش تخاصم و درگیری پیدا نکند، به انگیزه‌ی انباشت سرمایه‌داری به پیش رانده نشود، ارزش مصرف را بر ارزش مبادله برتر بشمارد، از بند

تبعیض نژادی و تبعیض جنسیتی فارغ باشد، دمکراتیک باشد و از پایین سازمان یابد. می‌توانیم درباره‌ی شکل و حتا نام‌اش بحث و گفت‌وگو کنیم، هرچند شخصا آن را جامعه‌ی سوسیالیستی می‌نامم. گفتن ندارد که اختلاف بر سر جزییات منافاتی با جست‌وجوی مشترک و عمل جمعی ندارد؛ کاملاً برعکس.

زمان ضروری و اجتناب‌ناپذیری از قضا در عین حال در مقابل زمان در دسترس قرار می‌گیرد. طرفداران حفظ محیط زیست به ما می‌گویند که ما هم‌اکنون کارهایی می‌کنیم که به جد به کل سیاره‌ی ما صدمه می‌زند. اما اینان از زمان زمین‌شناختی سخنی به میان نمی‌آورند. هشدارهای غلاظ و شدادی درباره‌ی مشکلات جامعه‌مان با طبیعت در آینده‌ی نزدیک می‌دهند. اما اگر بر توسعه‌ی اقتصادی که انگیزه‌ی بی‌چون و چرای آن جست‌وجوی سوداست تسلط و نظارت نیابیم، یا اگر این تسلط و نظارت را به اقدام‌هایی منحصر کنیم که برای سیستم قابل تحمل باشد (مثلاً خریدن سهم آلودگی کشورهای فقیر از طرف کشورهای ثروتمند^۱) در نخستین سده از هزاره‌ی جدید باید بهایی پردازیم. کاهش منابع طبیعی جدی‌ترین خطر نیست. بزرگ‌ترین خطر تاثیر تولید و اتلاف گسترش‌یابنده بر اکوسیستم‌هاست. استفاده‌ی گسترده از همه‌ی انواع مواد شیمیایی که اثرهای درازمدت‌اش امتحان نشده مانده است، خاک ما را، اتمسفر ما را و سلامت ما را تهدید می‌کند. ناپدید شدن دیگر گونه‌های خاص [گیاهی] می‌بایست نشانه‌ی آن باشد که زمان آن فرا رسیده است که درباره‌ی سرنوشت انسان نگران باشیم و مثلاً افزایش دی‌اکسیدکربن را در اتمسفر و تاثیرهای گرم شدن کره‌ی زمین را با نگاه دقیق‌تری واریسی کنیم. حقیقت آن است که نظرها در مورد گستره و دامنه‌ی خطر و زمان‌سنجی آن متفاوت است. با این حال با توجه به تاثیر توسعه بر محیط زیست در پنجاه سال گذشته - که از لحاظ کیفی با گذشته متفاوت است - وقتی به پیامدها می‌اندیشیم، می‌بینیم اگر مجاز باشد که توسعه برای قرن آینده نیز تقریباً در همان مسیر پیش برود وضع نگران‌کننده است. اگر نتوانیم از شر نظام اجتماعی‌ی خلاص شویم که تنها می‌تواند با درد شانه‌ها به مقابله برخیزد و نه با علت مساله - یعنی گسترش و توسعه‌ی بی‌انباشت سرمایه‌داری ایجاب می‌کند - باید آماده‌ی فرداهای شاق و ناخوشایندی برای خود و فرزندانمان باشیم.

با این حال حتا خطر فوری‌تری هم هست که سیاسی است. سیاست نیز مانند طبیعت از خلاء بیزار است. اگر چپ نتواند برای آسیب‌های فزاینده‌ی اقتصادی و اجتماعی راه‌حل‌های عقلانی و مترقی فراهم آورد، راست افراطی با راه‌حل‌های ارتجاعی و خردستیز از راه خواهد رسید و از هراس‌ها و وحشت‌هایی که جهانی شدن برانگیخته است و تعصب‌هایی که نگرانی و دلهره به آن دامن زده است سود خواهد برد. نفرت از دیگری، از متفاوت و جز من، و از بیگانه، که موجبات آن را نژادپرستی و شووینسم یا خشک‌اندیشی مذهبی فراهم آورده است، می‌تواند به فاجعه‌های بزرگ بیانجامد. قوم‌کشی **توتسی‌ها در رواندا فقط یک نمونه‌ی افراطی این قضیه است.** شرحه شرحه کردن **یوگسلاوی** نشان می‌دهد که ترکیب ناسیونالیسم بدخیم و تعصب مذهبی هنوز می‌تواند در قلب اروپای «متمدن» چه دسته‌گل‌ها به آب بدهد: اول با قوم و خویش بازی یا نمادهای ایمان مذهبی شروع می‌کنید؛ بعد به طرف خاطره‌ی تاریخی جنگ‌های مسیحیان و مسلمانان پیش می‌روید؛ و سپس با سلاخی و کشتار هم‌نوعان، تجاوز به زن‌ها و دریا دریا خون، کار را به پایان می‌برید.

شبح گذشته‌ی هول‌انگیز اروپا در **ژان ماری لوپن** در فرانسه تجسم می‌یابد. او و جبهه‌ی ملی بیگانه هراس‌اش در اوایل دهه‌ی هشتاد به یمن بحران اقتصادی و یاس و سرخوردگی عمومی از چپ فرانسه پا گرفت؛ و این موقعی بود

که چپ فرانسه قدرت را به چنگ گرفته بود تا «زندگی را تغییر دهد» اما به سرعت همان راه و روش محافظه کارانه‌ی اسلاف خود را در پیش گرفته بود. لوپن هنگامی موضع خود را استحکام بخشید که بی‌کاری و سیاست ضدتورمی چنان وضعی پیش آورد که در نظر مردم اتحادیه اروپایی نه یک فرصت بلکه تهدیدی برای شیوه‌ی زندگی‌شان جلوه کرد.

اتفاق نظرها در مورد مشی اقتصادی، لوپن را قادر کرد تا به عنوان یگانه مخالف جلوه کند و به جای راه‌حل سپر بلاهایی عَلم کند: کارگران مهاجر، مسلمانان شریر، بیگانگان متجاوز. این بیگانه‌گویی برای او در همه‌جای اروپا، به ویژه در بلژیک و اتریش هوادارانی دست و پا کرده است. طبعاً در تهدید فوری [این جریان‌ها] نباید مبالغه کرد. مگر در صورت فاجعه‌ی اقتصادی احتمال ندارد که راست افراطی بتواند در هیچ جای اروپای غربی قدرت بگیرد. با این حال این واقعیت که در حال حاضر تقریباً از هر شش رای‌دهنده‌ی فرانسوی یک نفر آماده است رای خود را به نفع رهبری به صندوق ببندد - و بر این نکته اصرار دارد - که معتقد باشد همه‌سوزی [اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها] چیزی جز «بخشی» از تاریخ جنگ جهانی دوم نیست خود نشانه‌ی آن است که ارواح خبیثه‌ی گذشته هنوز در گور نیارآمیده‌اند. جامعه‌ی ما به خودی خود حاوی عناصری از تغییر و تحول بالقوه است، و در این هم‌کنشی موجود و ممکن - امکانی که به نحو واقع‌بینانه دریافته می‌شود اما در فراسوی محدوده‌های جامعه‌ی ماست - بار مسوولیت و انگیزه اصلی محل سیاسی ما قرار دارد.

مدافعان نظم موجود نه تنها استدلال می‌کنند که انسان‌ها به انگیزه‌ی نفع‌طلبی شخصی تنگ‌نظرانه پیش می‌روند؛ بلکه با بازتاب سخنان بازرس کل در *برادران کارمازوف داستایفسکی* ادعا می‌کنند که مردم از آزادی می‌ترسند، این که می‌خواهند مثل رمه هدایت شوند، اطاعت کنند و دست از ستیزی و مبارزه‌جویی بردارند. برعکس فرض ما این است که انسان‌ها می‌خواهند بازیگران درام زندگی خود باشند. می‌شود استدلال کرد که خود تاریخ، که با کیفیتی متفاوت در دوره‌های متفاوت نقشی پراهمیت ایفا می‌کند، خود در واقع تاریخ مبارزه‌ی نوع بشر برای چیرگی بر سرنوشت خویش است.

این جا دل به دریا می‌زنم تا اندیشه‌ی شخصی را به نکته‌های بالا بیافزایم که زمینه‌های آن را تقابل میان زمان تاریخی و زمان زندگی خودمان فراهم می‌آورد. نیم‌قرن از زمان مرگ استالین در ۱۹۳۵ سپری شده است، و کم و بیش ربع قرن از آن روزهای هیجان‌انگیز ۱۹۶۸ گذشته، روزهایی که جوانان از برکلی گرفته تا توکیو پیش از موقع اعلام کردند که تخیل قدرت را تسخیر کرده است - در نگاه یک مورخ واقعی این ماجراها دوره‌هایی به نسبت کوتاه‌اند. اما در زندگی ما این دوره‌ها ناظر بر عبور بسیاری از ما از دوره‌ی نوجوانی به سن پیری یا میان‌سالی است. در لحظه‌های خستگی و یاس و نومیدی، انسان گرایش به این دارد که بپرسد چه سود از مبارزه اگر انسان قرار نباشد حاصل و نتیجه‌ی کار را ببیند. اما در این فکر تسلا‌ی خاطری هست که «انقلاب یگانه شکل جنگ است که در آن پیروزی نهایی را تنها با یک رشته شکست می‌توان به دست آورد» (رزا لوکزامبورگ). با این همه کسی اهمیت نمی‌دهد که با وجود یک موفقیت گه‌گاهی یا نشانه‌های بیش‌تری، حوادث دارند بر سرعت خود می‌افزایند. با این حال بیایید مقهور لحظه‌های نومیدی نشویم. تاریخ آشکارا به فرصت‌طلبان نفرت‌انگیزی تعلق ندارد - گرچه ممکن است پاداش‌های ظاهری و فوری نصیب‌شان کند - که همه‌چیز را همین حالا طلب می‌کنند و هنگامی انقلابی فوری

در کار نیست بی معطلی خدمات‌شان را به طرف دیگر، و در واقع به بالاترین پیشنهاددهنده‌ی قیمت عرضه می‌کنند. یگانه حاصل پایدار تقابل میان مقیاس‌های زمان تاریخی و شخصی گرایش به نگرستن به نسل جوان‌تر برای امید است.

ما در لحظه‌ی هستیم که، اگر بخواهم از سخن **والث ویتمن** وام بگیرم، جامعه «یک چند میان چیزهایی که به پایان رسیده و چیزهایی که آغاز شده» است قرار دارد، نه به خاطر فلان تاریخ نمادینی که روی تقویم تغییر هزاره را نشان می‌دهد بلکه به دلیل آن‌که نظم کهنه در حال مرگ است، تا آن‌جا که دیگر نمی‌تواند جواب‌هایی فراهم آورد که ناظر بر نیازهای اجتماعی مرحله‌ی کنونی تکامل ما باشد، گرچه با موفقیت به قدرت می‌چسبد، چرا که هیچ طبقه و هیچ نیروی اجتماعی وجود ندارد که آماده باشد آن را از این مرحله‌ی تاریخی کنار بزند. این رویارویی میان کهنه و نو - که هرچه زودتر آغاز شود بهتر است - اکنون در ماهیت خودجوانی خواهد بود. فرانسه، ایتالیا و اروپای غربی نخستین آوردگاه‌های محتمل خواهند بود، گرچه کشمکش‌ها از هم‌اکنون از چیاپاس گرفته تا جاکارتا و از سئول تا سائوپولو آغاز شده است. فردا ممکن است مسکو، ورشو و پراگ از آشفتگی پس از بازگشت به سرمایه‌داری سر برآورند، در همان حال پس‌فردا پیکارهای انفجارآمیز ممکن است حتا قلب دژ سرمایه‌داری را از نیویورک تا کالیفرنیا در نوردد.

نسل نو اکنون باید بر زمینی پوشیده از تکه‌پاره‌های الگوهای درهم شکسته و آرزوهای فروپاشیده زمام کار را به دست گیرد. این نسل که از تجربه‌های تلخ ما متنبه شده است می‌تواند با امید اما بدون توهم، با اعتقاد اما بدون یقین پیش برود، و جذابیت و قدرت عمل جمعی را از نو کشف کند، می‌تواند وظیفه‌ی دگرگون کردن ریشه‌ی جامعه را، که تازه آغاز شده است، از سر گیرد. اما نمی‌تواند به تنهایی این را انجام دهد. ما نیز می‌بایست سرمشق و هدایت‌اش را دنبال کنیم و درگیر و دار وحشت موعظه‌گران و تبلیغات‌چینی که نعره می‌زنند این وظیفه مُحال، اتوپایی و انتحاری است، و در عین هراس اربابان سرمایه‌دارشان، همه با هم اعلام کنیم: «ما این‌جا برای وصله‌پینه کردن جهان نیامده‌ایم، این‌جای‌ایم چون می‌خواهیم تغییرش بدهیم!» تنها به این طریق است که می‌توانیم پاسخی مثبت به این پرسش بدهیم: هزاره‌ی کدام کس، هزاره‌ی آن‌ها یا ما؟ هم‌چنین این تنها طریقی است که به مدد آن می‌توانیم مانع از آن شویم که آینده از آن‌ها باشد - آینده‌ی فاجعه‌بار یا در بهترین حالت توحش‌آمیز.

پی‌نوشت

— این مقاله پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی **نقدنو**، سال سوم، شماره‌ی ۱۵، آبان و آذر ۸۵ چاپ شده‌است.

۱. در یکی دو دهه‌ی اخیر در برخی کنفرانس‌های بزرگ بین‌المللی، از جمله کنفرانس «ریو» برای هریک از کشورهای جهان سهمیه‌ی آلودگی تعیین شد. کشورهای فقیر جنوب که بی‌بهره از صنایع بزرگ آلودگی‌زا هستند سهم آلودگی خود را به کشورهای ثروتمند شمال می‌فروشند. م.